



بسم الله الرحمن الرحيم

خیلی از این بیان کوتاه و پرمغز آقای دکتر نجفی تشکر می‌کنم؛ خیلی خوب مطلب را بیان کردند؛ معلوم می‌شود که ان شاء الله بزرگداشت مرحوم حاج آقا نورالله نجفی (رضوان الله تعالی علیه) فقط یک بزرگداشت تشریفاتی نیست، بلکه دارای محتوای نظری و تاریخی است و ان شاء الله متضمن مضامین مفید برای امروز و فردای جامعه هم خواهد بود.

این جهاتی که ذکر کردید، خیلی خوب و همه اش مهم و لازم است. نفس شناخت شخصیت‌ها هم خودش یک چیزی است؛ ما باید شخصیت‌های اثرگذار در زندگی سیاسی، زندگی اجتماعی، زندگی علمی و زندگی اقتصادی مان را درست بشناسیم. اشاره کردید که مرحوم رسا گفته که غربی‌ها حوادث را دقیق ثبت و ضبط می‌کنند و درباره‌ی شخصیت‌هایشان هم همین‌طور عمل می‌کنند. من می‌بینم اینها در تاریخ‌هایشان دقیق نوشته‌اند که فلان کس در چه تاریخی متولد شد - البته انسان حدس می‌زند که خیلی از این تاریخ‌های تولد جعلی هم باشد؛ چون آن وقتی که آن شخصیت متولد شده، یک شخصیت برجسته‌ی نبوده، یک بچه‌ی معمولی بوده؛ ولی تاریخ تولد دارد: در روز چندم جولای سال فلان! - یعنی سعی می‌کنند این شخصیتها را از لابه لای انبوه چهره‌های شناخته و ناشناخته‌ی تاریخ منضبط بیرون بکشند و آنها را روی سکو بنشانند؛ مشخص کنند، و به آنها افتخار کنند. البته این کارها واقعاً هم تأثیر دارد؛ یعنی این‌طور نیست که تأثیر نداشته باشد؛ اما ما نه؛ ما شخصیت‌های برجسته‌ی مان را البته می‌شناسیم، ولی تاریخ وفات خیلی‌هایشان را هم حتی نمی‌دانیم، چه برسد به تاریخ تولدشان یا تاریخ ازدواجشان با فلان دختر، که معمولاً غربی‌ها این چیزها را ذکر می‌کنند. این، نشان دهنده‌ی این است که ما به شناسایی و پرداخت چهره‌ی شخصیت‌های تاریخی خودمان و تحلیل این چهره‌ها بها نداده‌ایم و این به ضرر ما تمام می‌شود. مثلاً در همین قضیه‌ی مشروطه، مرحوم حاج آقا نورالله یک شخصیت برجسته است. یا مرحوم آسید عبدالحسین لاری هم در بین شخصیت‌های برجسته‌ی سیاسی - روحانی همین برهه‌ی مورد نظر شما، یک شخصیت فوق‌العاده برجسته است؛ اما ما از میان همه‌ی اینها، فقط یک مدرّس را به صورت برجسته درآورده‌ایم، که همه اسمش را آورده‌اند و گفته‌اند، ولی از دیگران چیزی نیست؛ در حالی که در خود همین خانواده‌ی نجفیون - من نمی‌خواهم تعبیر به «مسجد شاهی» بکنم؛ چون واقعاً این نسبت خیلی خوبی نیست. همان نسبت «نجفی» برای این خانواده‌ی بزرگ علمی و سیاسی و اجتماعی بهتر است - کسان زیادی بودند که شخصیت علمی و اجتماعی و اثرگذار در اصفهان و در سطح کشور داشته‌اند؛ ولی از اینها هیچ نامی به آن صورت نیست. البته اشخاصی در گوشه کنار شرح حالی از یک گوشه از این خانواده نوشته‌اند، لیکن ما شخصیت‌های مان را زنده نمی‌کنیم. بنابراین، روی این مسأله ناپیوستگی بی‌اهتمامی نشان داد. ما بالاخره یک شخصیتی داریم که در یک مقطعی از زمان، از خودش یک عظمتی نشان داده، یک کار بزرگی را انجام داده، در یک خط ابتکاری حرکت کرده و کارهای بزرگی کرده است. ما باید این شخصیت را به مردم معرفی کنیم تا مردم بدانند که چنین شخصی را داشته‌اند. یک بُعد دیگر که آن هم واقعاً به نظرم خیلی مهم است، این است که ما روحانیت شیعه را آن‌چنان که بوده، معرفی کنیم. ما در قضایای مشروطه به مرحوم آخوند نازیدیم و بالیدیم و افتخار کردیم؛ به مرحوم میرزای نائینی همین‌طور؛ اما قضیه در همین حدود تقریباً متوقف ماند؛ در حالی که در قضیه‌ی مشروطه شخصیت‌های برجسته‌ی بی بودند. شما نگاه کنید به تاریخ کسروی، مثلاً فلان شخص که در تبریز یک قطار فشنگ به خود می‌بسته و رشادتهایی کرده، شده یک شخصیت! البته ما نمی‌گوییم چرا؛ اما اسم «ثقة الاسلام» با آن عظمت، که اتفاقاً کسروی از او تعریف کرده، یا همان بزرگانی که پدر من نعلش آنها را در دوران نوجوانی بالای دار دیده بود - در همان روز عاشورایی که روسها اینها را به دار کشیدند - خیلی کم مطرح هستند. اینها خیلی افراد بزرگ و خیلی شخصیت‌های برجسته‌ی بی بودند. ما چرا اجازه بدهیم این ظلم به روحانیت شیعه بشود؟ شما نگاه کنید که در سرتاسر کشور، چه کسانی



انجمن های ملی را می گرداندند؟ درست است که در تکوین مشروطیت، هم جریان روحانیت و هم جریان روشنفکری، هر دو، دخیل بودند - این را نمی شود انکار کرد و این مقدمات همان چیزی بود که بعد اسمش شد مشروطیت، و اول، عدالت طلبی و قانون گرایی و قانون طلبی بود - اما در عمل، آن کسانی که وارد میدان شدند و حقیقتاً بارهای سنگین مثل همین انجمن های ملی - نه بارهای نان و آب دار مثل نمایندگی مجلس از تهران و وزارت - را به دوش گرفتند، چه کسانی بودند؟ شما اگر به جاهایی که انجمن فعالیت داشته نگاه کنید، خواهید دید که در رأس انجمن، یک یا دو یا سه روحانی بوده اند. این قضیه در مشهد بود؛ کمالین که در تبریز، در اصفهان، در شیراز و در لار هم همین طور بود. بنابراین، می بینید که این شخصیت های روحانی بودند که وارد میدان شدند. ما یک نمونه ی دیگر آن را در کمیته های بعد از انقلاب می بینیم. این کار، نان و آبی نداشت؛ خطر کشته شدن و ترور شدن و متهم شدن هم داشت؛ اما اگر روحانیون نبودند، کمیته ها را اداره نمی کردند، به مساجد نمی آمدند، افراد مسلح و سلاح ها را جمع نمی کردند و تا چند ماه، همه ی وظایف یک دولت را به قدر مقدور خودشان انجام نمی دادند، چه کسی می خواست این کار را بکند؟ ما هیچ کس را نداشتیم؛ نه روشنفکرها این ظرفیت را داشتند، نه این همت را به خرج می دادند و نه هرگز این خطرپذیری را مجموعه ی روشنفکری، حقاً و انصافاً از خودش نشان داده است. به هر حال، به روحانیت ظلم شده است. یک قدری شما روی این مسأله تکیه کنید.

شما در کتابتان، تعبیر کردید «حکومت حاج آقا نورالله». خیلی خوب، اسمش همین «حکومت حاج آقا نورالله» باشد؛ اما آنچه وجود دارد، عبارت است از بار بر دوش گیری حاج آقا نورالله در شهر اصفهان، با آن همه تعارضات و در میراث ظل السلطان؛ اینها چیزهای کمی نیست. انسان از دور نمی تواند درست عظمت، حجم و اهمیت این کارها را لمس کند. بنابراین، این هم یک بُعد دیگر است که به آن توجه بشود.

مرحوم حاج آقا نورالله انصافاً از یک نظر، قله ی این خاندان است. ایشان از لحاظ علمی، شاگرد میرزا و اصحاب سامره است که چند سالی در آن جا زندگی کرده و برگشته و شاگرد پدرش - یعنی همان مکتب مرحوم شیخ محمدتقی، صاحب حاشیه - است که در اصفهان رواج پیدا کرد و مکتب علمی شد و علمای بزرگی را هم تربیت کرد. از لحاظ فهم سیاسی هم بسیار مرد فهمیم و جلوتر از زمان خودش بود؛ هم در قضیه ی مشروطه، انسان این مسأله را مشاهده می کند، هم در قضیه ی رضاشاه. این حرکتی که ایشان در 1345 و 1346 شروع کرد که قم را پایگاه خودشان قرار داد و انتظاراتی را از رضاشاه مطرح کرد، کارهای خیلی بزرگی است؛ منتها آن استبداد رضاخانی و سرنیزه و قلدري رضاخانی نگذاشت این قضیه موج پیدا کند؛ والا اگر یک مقدار آن فشار دیکتاتوری رضاخانی نبود، این قضیه در همه ی ایران موج پیدا می کرد و شاید نتایج بسیار مهمی را انسان می توانست حدس بزند که بر آن مترتب می شد؛ لیکن نگذاشتند، بعد هم که به شهادت و مسموم کردن ایشان منتهی شد. بنابراین، از لحاظ فهم سیاسی هم ایشان خیلی مهم بوده است.

نکته ی دیگری که در مورد ایشان هست، روشن بینی و روشنفکری است. ببینید این مبارزاتی که با فرنگی ها و با خارجی ها و با نفوذ اجانب در کشور از طرف علما انجام گرفته، که یک نمونه اش خود میرزای شیرازی است، یک نمونه اش دو طرف مشروطیت هستند در نجف؛ یعنی هم آسید محمدکاظم، هم آخوند ملاکاظم خراسانی، که هر دوی اینها مخالف حضور بیگانه بودند؛ هم آن که با مشروطیت مخالفت می کرد، از حضور بیگانه می ترسید؛ هم ایشان که مشروطه می خواست، آن روح آزادی خواهی اش همراه با بیگانه ستیزی بود، و چه مرحوم آسیدعبدالحسین لاری، چه مرحوم آسیدعبدالله بلادی در بوشهر - که او هم داستان های مفصلي دارد - و چه مرحوم خیابانی و دیگرانی که در سرتاسر کشور در آن برهه بودند، منشأ مخالفت همه ی آنها با خارجی ها بود؛ یعنی صورت قضیه این بود که کفر در مقابل اسلام است؛ چون خارجی، کافر بود؛ فرنگی، کافر بود و نمی خواستند کفر بیاید. صورت این قضیه، صرفاً یک جنگ مذهبی را نشان می دهد؛ اما وقتی انسان کاوش می کند، می بیند در اغلب اینها، بخصوص در قضیه ی مرحوم حاج آقا نورالله، مسأله فقط یک جنگ مذهبی نیست؛ یعنی دعوی این نیست که مسیحی ها می خواهند بیایند غلبه پیدا کنند؛ مسیحی ها که در خود اصفهان با آنها داشتند زندگی می کردند؛ آرامنه ی اصفهان همیشه بودند و با هم زندگی می کردند و مشکلی هم نداشتند؛ پس دعوا، دعوی مذهبی نبود،



بلکه دعوا، سر همان چیزی است که ما امروز از مسأله ی استقلال می فهمیم ؛ یعنی سلطه ی اقتصادی، سلطه ی فرهنگی، سلطه ی سیاسی، سلطه ی اجتماعی و نفوذ ویران کننده و خانه براندازی که غرب در دنیا داشته - آن دوره، دوره یی بود که غرب با نشاط و با سرزندگی داشت می آمد و حالت تهاجمی داشت - اینها این را می دیدند ؛ این را می فهمیدند. مرحوم حاج آقا نورالله از آن شرکتی که احداث می کند، از آن حرفهایی که می زند، از همان گفتگوهایی که در کتاب «مسافر و مقیم» مطرح می کند - متأسفانه فرصت نشد که من درست آن کتاب را نگاه کنم ؛ فقط بخش هایی از آن را خواندم - نشان می دهد که مرد بسیار روشن بین، بسیار آگاه و متوجه به ابعاد سلطه ی بیگانه است. اگر دولت انگلیس استعمارگر، اسلام را هم آورده بود و بنا بود همین کارها را بکند، ظاهراً در موضع ایشان تغییری پیدا نمی شد ؛ فرقی نبود بین این که مسیحی باشد یا مسلمان باشد. استعمارگری و سلطه ی فرهنگی و نفوذ در ارکان حیات مدنی کشور بود که این بزرگان را حساس می کرد و وادار می کرد به این که مقابله کنند و مقاومت کنند.

با رضاشاه هم که مقابله کردند، برای همین مسأله بود. درست است که مبارزات مرحوم حاج آقا نورالله در دو بخش تقسیم می شود: بخش مقابله یی با خارجی ؛ و بخش مبارزه یی با استبداد. این دو بخش، کاملاً در زندگی ایشان و در مبارزات ایشان محسوس و قابل تفکیک است ؛ لیکن با رضاخان هم که ایشان مبارزه می کند، گویی برایش کاملاً روشن است که رضاخان پیش کرده یی همان خارجی است، که آمده. این، همان چیزی است که برای نسل امروز ما، جزو واضحات است ؛ اما آن روز این قضیه جزو واضحات نبود ؛ روشن نبود. آن روز حتی کسانی با شعارهای رضاشاه جذب می شدند و حرف او را باور می کردند! من در یکی از همین نوشته ها - که انسان دلش نمی آید از بعضی ها که آدمهایی خوبی هم بودند، اسم بیاورد - تعبیری دیدم که تعبیر ستایش آمیزی از رضاشاه بود! البته اسم نیاورده بود، اما پیدا بود که مقصودش رضاشاه است. اینها کسانی بودند که قطعاً رضاشاه می خواست ریشه ی آنها را بکند، و کند ؛ اما از این قبیل تصورات و توهمات و اشتباهات وجود داشت ؛ ولی برای ما، امروز روشن است. انسان احساس می کند که مرحوم حاج آقا نورالله، آن روز می فهمید که مبارزه یی با رضاشاه، فقط مبارزه یی با نظام اجباری و کلاه فرنگی نیست ؛ بحث این است که یک آدمی بر سر کار آورده شده و برکشیده شده، برای این که اهداف انگلیس را در ایران پیاده کند. او این را حس می کرد و می خواست با آن مقابله کند ؛ منتها برای مقابله اش شعار پیدا می کند ؛ مثل همین شعار مقابله با نظام اجباری و همین چیزهایی که ایشان وقت آمدن به قم مطرح کرده بودند. همه این طور نبودند. مثلاً مرحوم میرزا صادق آقا - که البته شما سید صادق آقا نوشته اید، که غلط است ؛ چون ایشان سید نبوده - که من ایشان را از روی آثارش تا حدود زیادی می شناسم، این گونه نبوده ؛ انسان این را حس نمی کند که او با این نگاه متجدد و روشن بینانه قضایا را نگاه می کرده ؛ اما در مرحوم حاج آقا نورالله، نه ؛ این کاملاً محسوس است که عمیق و نافذ فکر می کرده است.

به هر حال، امیدواریم که این کاری که شما می کنید، یک حسنه یی جاریه باشد و متوقف نشود و ان شاءالله دستاوردی برای تاریخ معاصر ما و تاریخ نزدیک به معاصر ما به همراه داشته باشد و دامنه یی این نوع تحقیقات هم ان شاءالله گسترش پیدا کند. از همه یی آقایان به خاطر زحماتی که برای این قضایا متحمل می شوید، متشکریم. والسلام علیکم ورحمةالله وبرکاته